

UTL AT DOWNSVIEW



D RANGE BAY SHLF POS ITEM C
39 11 13 19 08 017 2

BP
88
K35
1883

Kakī, qutb al-Dīn Bakhtiyār
Fawā'id al-salīkīn

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

فوائد السالكين

ملفوظات

حضرت امام متقین پیر اکاملین قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین
بختیار کاکی دواشی رحمۃ اللہ علیہ

ترتبہ

حضرت سلطان الاولیا بابا فرید الدین گنج شکر رحمۃ اللہ علیہ
تبصیح مولوی عجاز صاحب رحمۃ اللہ علیہ

و
بابتہام اقل امام - محمد عبد الاحد عفا اللہ الصمد باہ صفر ۱۳۰۰ ہجری
صلی اللہ علیہ وسلم

در مطبعہ دولتی آقہ ہا کے کراچی
در مجتبوا در مطبوعہ

ارکان اوشی

برخی از احوال حضرت خواجہ قطب

یدلکہ حضرت خواجہ ازاکا بلولیا و جل شہید شانی عظیم و ربہ عالی منت ماست
تا نالو رشک و خرق فقر و ارادت از خواجہ معین الدین سب سبجری پو
ماور النہر است و سید بنی است و اضبب شریفی وی بچند و
بخطیبی کہ خواجہ قطب الدین بختیار اوشی بن سید کمال الدین
بن سید محمد بن سید احمد بن سید اسحاق است بن سید احمد
بن سید حسام الدین بن سید رشید الدین بن امام جعفر صادق
بیک نیم سال رسید پدید آوردنش وفات یافت والدہ اش کہ عقیقہ روئی در بروج
کر چون پنج سالگی رسید ہمایہ صالح بود خواجہ را حوالہ اش فرمود کہ می نویسی میرا بش کرد و گفت
تعلیم خواندہ نمی کن کہ علوم ظاہری و باطنی معلّم باشد بسیار خواجہ را سزاوارتر نہ شد مدد او را پای
سید کہ این طفل را کجا میبری گفت بکتاب میبرم گفت پس حوالہ کن کہ او را پیش من علی
م رساند پس بان پیو خواجہ را نزد شیخ ابو جعفر اوشی قدس سرہ فرمود کہ حکم الی اکین
ت وکیل این اسپہر سی فرمودہ بکار می شیخ ابو جعفر دست قبول بر سر نہاد و آن پیران حضرت کہ
وجود فرمود کہ ای طفل عجیب بختیار شئی کہ خضر علیہ السلام ترا من حوالہ کرد و حکم خدا بر ای تمجیل تو رسان
خواجہ در چار روز حفظ قرآن پر داخت و در اندک ایام کلمات علوم رسید چون مبلغ رسید بلاش علم با
برداشت و بخدمت خواجہ معین الدین جن سبجری رسید دست ارادت بدامن آن حضرت زد و دیگر فقہ
خرقہ خلافت یافت و حسب الارشاد پیر روشن ضمیر تعلیمیت و بی مایہ شدہ در وی بچند و
و چون حضرت خواجہ رونق افرازی دہی شد اجتماع مریدان و طالبان حق بدرویشی
دین را خلق مایہ خرمست بابرکت می بودند خواجہ نجم الدین صفری کہ خلیفہ خواجہ شمس الدین
برگاہ بود در دہی سکونت داشت برین رونق بازاری خواجہ حسدی برومین اثنای خواجہ بزرگ از اہمیر
تشریف آورد و ہمہ صغیرہ کبیر و مشاغل کہ خدمت خواجہ حاضر شدند الا خواجہ نجم الدین صفری کہ حاضر خدمت خوا
خواجہ بزرگ آوردہ عنایت بزرگاہ نہادت مبارک خود در خادم نجم الدین صفری قدم رنجہ فرمود و باعث رنجیدگی
نہد گفت کہ شما قطب الدین خلیفہ خود را در دہی گذاشتہ کہ ہمہ مردم شہر بروا و چندان ہجوم دارند کہ کسی نتواند بزرگ
ہم یافونی کہ خواجہ بزرگ ازین سخن ناخوش شدہ با خواجہ قطب الدین فرمود کہ با قطب الدین شہا سہ ما با جہیز
کہ بعضی مردم از ماندن شہا در چنان اراض انہر خواجہ قطب الدین حسب الارشاد بیکاب فیض انساب سبب جناب روا
گشت مردم بلی ازاکا بروا و احدی ازین مردم چون از خیال خبر افتادہ تھا قتلہ میدہند و ہر کجا کہ خواجہ قطب الدین قدم می

ابوالمود مولانا شمس الدین ترک و خواجہ محمود سوزہ دوز و غیران دیگر بخدمت حاضر
 بودند سخن در کشف و کرامات اولیاء افتاده بود خواجہ قطب الاسلام ادا مہاراجہ تعالیٰ
 سیر فط مبارک راند کہ شیخ را این مقدار قوت دل و تصحیح خاطر بیاید کہ چون کسے برای بیعت
 بر آید اورا واجب است کہ بقوت نظر باطن خود زنگار سینہ آنکس کہ بدنیاء و خزان آنودہ
 باشد صقل دہد تا ہنج کہ در تے از غش و غل و حسد و فحش و آلائش دنیا در سینہ او نماند بعد
 از ان دست او بگیرد و بخدا رساند و اگر این مقدار قوت پیرا نباشد پس تحقیق بدانند کہ پیرو
 مرید ہر دو گمراہ اند و بادیہ ضلالت اندانگاہ ہمدین محل فرمود کہ ہر سوار العارفین خواجہ
 ابو بکر شبلی مے نویسند کہ وقتی بجانب بخشان مسافر بودم بزرگے دیدم کہ صفت بزرگی
 او در تقریر نیاید سلام کردم فرمودند کہ نشین شستم و چند روز نماز مجتہت او بودم
 وقت افطار دونان جوین از عالم غیب پیدائے شد آن بزرگ بدان افطار مے کرد
 از ان یکے مرا میداد الغرض آن بزرگ والی شہر را فرمود کہ صد چند خانقاہ
 براے ما بنا کن والی ہر یک اشارت شیخ آہنمہ خانقاہ در چند روز تمام کن ایندہ
 و بخدمت آن بزرگ عرض نمود کہ خانقاہ ہا تیار شد آن بزرگ فرمود کہ ہر روز
 یک کتھ از بازار خرید کنید و بیارید بچنان میکردند و بخدمت شیخ مے آوردند آن بزرگ
 دست آن کتھ مے گرفت و بر سر سجادہ می نشاند و میگفت کہ ترا بخدا رسانیدم آخر الامر
 آن کتھ ہا چنان میشدند کہ ہر یکے بروی آب میفتند و ہر کراں کتھ ہا نفس میدادند باقطع ہاں
 نوع ظہور میگشت خواجہ شبلی گفت کہ از کرامت کتھکان مرا عجب و حیرتے پدید آمد فرمود کہ اگر
 شبلی بر سر سجادہ کسے نشیند و دست کسی دہد کہ اورا قوت بچنان بود کہ دیگر یا صاحب بجا دہ کند و اگر
 قوت لایت نباشد پس او شیخ بنود مدعی دروغ زن بود در میان اہل بلوک ہمدین محل فرمود

که اهل سلوک در شرح خویش می نویسند که کمایت مرد در چهار چیز پیدا میشود اول اندک
خفتن دوم اندک گفتن سوم اندک خوردن چهارم اندک در صحبت خلق بودن نگاه
گفت درویشی در غزنی بود که هر روز در تجرید بودی اگر در روز چیزی بروی از فتوح
برسیدی تا شب نگاه داشتی و اگر در شب چیزی برسدی تا روز هیچ نداشتی هر که
برو می بیامدی از کبیر و ضعیف و درویش و تو نگر محروم ز رفقی چنانچه اگر کسی برهنه بیامدی
جامه نفیس از بدن خود بکشیدی و او را پوشانیدی اینچنین درویش صاحب نعمت
بود و عاگوی و آن درویش بهم کیجا بودیم از و شنیدم که من چهل سال در مجاهده و در
طاعت بودم هیچ روشنائی در خود ندیدم همچنین که آن چهار چیز کردم چندان روشنائی
در من پیدا شد که اگر سوی آسمان وقتی دیده شدی تا عرش و حجاب غلظت هیچ پوشیده
نماندی و اگر در زمین دیده شدی از زمین اول تا تحت ثری و آنچه در آن بودی هیچ
در حجاب نبودی از سبب این معنی امروز سی سال باشد که لب بهم بسته نشسته ام نگاه روی
سوی دعا گو کرد و گفت که ای درویش تا اندک نخوری و تا اندک نگوئی و تا اندک نخپسی
و تا اندک صحبت با خلق نکنی هرگز جوهر درویشی در تو پیدا نشود که درویشان طائفه
که خواب بر خود حرام کرده اند و زبان در سخن گفتن لنگ ساخته و طعام از گاه و خاشاک
کرده اند و صحبت خلق را همچو مار افسی دانسته نگاه بر تبه قرب رسیده اند فرمود که
چون درویش جامه خوب بپوشد یعنی از برای نمودن خلق را بحقیقت پندارید او درویش
نیست زهرنی است در راه سلوک و هر درویشی که بهوائی نفس طعام خوب و سایر خوراکین
پندارد که او درویش نیست مرید طریق است و هر درویشی که خواب بسیار کند پندارد
که او درویش نیست در راه سلوک دروغ زن مدعی و کاذب خود پرست که صحبت خلق اختیار کند

هیچ نعمتی نیست بعد از آن فرمود که وقتی جانب دریا مسافر بودم درویشی را دیدم که از حد
 بزرگ و صاحب نعمت اما در مجاهده چنان شده بود که پوست استخوانی و زنجیر مبارک او مانده
 الغرض آن درویش را رسم بودی که چون چاشت بگذاردی شبستی و در مانده آن درویش
 قیاساً هزار من طعام بودی از چاشت تا نماز پیشین هر که بیامدی طعام بخوردی و تا رشتی
 و اگر برهنه بیامدی دست درون حجره کردی و جامه بدو دادی الغرض تا آن زمان که
 هیچ مانندی بعد از آن فرمودی هر فرو مانده که بر من آید بیارید و دست زیر مصداک ردی
 هر چه بخت آن در مانده بدست می با و دادی الغرض دعا گو چند روز ملازم صحبت آن بزرگ
 بود چون وقت افطار شدی چهار فرما از عالم غیب فرود آمدی از آن دو مرا میدادی و
 دو خود خوردی بعد از آن فرمود تا درویش اندک نخورد و صحبت خلق ترک نه و یعنی
 گوشه نگیرد و خواب کمتر کند حاشا و کلا که بمقام تواند رسید انگاه همدین معنی این حکایت
 فرمود که ای درویش مهتر عیسی صلوٰۃ اللہ علیہ بچندان فقر و درویشی که او داشت چون
 بالائی چهارم آسمان رسید فرمان شد که او را همان جا بدارید که از آلاش دنیا بروی
 چیزی هست مهتر عیسی چون گرد خود برآمد کاسه چوبی و سوزنی در خرقه زده
 داشت نعره زد و گفت این را چه کنم فرمان شد که در پائی خود دشنه زدی که
 بوقت آمدن کاسه و سوزن بیرون نه انداختی اکنون همین جا باش پس لے درویش بیخ
 که هیچ در هیچ است آن متاع مهتر عیسی علیه السلام در چهارم آسمان بدشتند این کس
 با چندین آلودگی دنیا حاشا و کلا که بمحضرت دوست باریا بد آنگاه فرمود که درویش
 مجرد باید بود هر روز از لنگی میگذرد و بیشتر هر دو وزیرا چه حکایت میراند که وقتی درویش
 صاحب فکر بود همیشه او در تخیل بود و چنانچه از سوال کردند که درین عالم تفکر

عالم تخی و تفکر که شافرونده اید حکمت چسپیت فرمود که هر چند فطر بشیر میکنم ملکه می گزرا نم
 و ملکه دیگر صد چندان می بینم و در غایت که تماشا می کنم یک به یک می نماند و چون از آن می
 گزرم در عالم دیگر و ملکه دیگر می افتم انگاه خواجه قطب الدین ادا ماسد بقائه چشم پر
 آب کرد و بگریست که وقتی از درویشی مشغول شینده بودم چه پسندیده است
 و آن این است **۵** هر آن ملکه که واپس میگزارم و دو صد ملکه دگر در پیش دارم و
 مقام سلطنت درویش دارد و در صد سلطان فراغت بیش دارد و انگاه فرمود
 اهل سلوک و طائفه متحیران می فرمایند که درویشی و راه روزنگی آن است که هر روز صد
 هزار ملکه بگذارد و قدم بیش تری نزد پس هر کرا خبری از عالم غیب نیست او خود درویش
 نیست انگاه همدین محل باین اشارت بر زبان مبارک راند که بعضی از اولیاء
 که اسرار بیرون میدهند ایشان در غلبات شوق می باشند از سکر چهری
 می گویند اما بعضی که کامل حال اند هیچ نوع اسرار بیرون نمی دهند پس درین
 راه اهل سلوک را حوصله وسیع می باید تا اسرار درو مسکن گیرد زیرا چه
 اسرار سرسبیت از اسرار دوست پس آن کس که کامل است هرگز سر بیرون ندهد
 انگاه همدین معنی فرمود که چندین سال سجد می شینج معین الدین حسن سنجر می قدس
 اسد ستره الغریز بودم وقتی ندیدم که هیچ سر که از اسرار محبت دوست ذره
 بر زبان مبارک ایشان رفته باشد و یا از آن افوار که بر ایشان نازل می شد
 شمشیر بیرون دهنده بعد از آن روئے سوئے دعا گوئے کردند و گفتند که
 اے فرید کامل حالان چنین بوده اند که سر دوست مکاشفه نکرده اند تا بر دیگران
 واقف شوند انگاه گفت که اے فرید دیدی مگر منصور کامل بودی سر دوست کشف

نکر دی چون کامل نبود بیک ذره سرے از اسرار دوست کشف کرد پس سر بباد
 داد بعد ازان فرمود که خواجه جنید قدس الله سره الغزنی از زمان که در عالم سکر بود
 جز این سخن دیگر نگفته و آن این بود که او گفته هزار وای بر عاشقی که دم دوستی زند
 و چون خبرے از عالم غیب و اسرار بروے نازل گردد بر فور آنرا پیش دیگران بگوید
 آنگاه فرمود که من شنیده ام از زبان مبارک شیخ معین الدین حسن سنجرمی قدس الله سره
 الغزنی که وقتی بزرگے بود صد و چند سال مر خدا ترا عبادت کرد و آنچه حق مجاهده بود
 بجا آورد بعد ازان سرے از اسرار محبت برو تجلی کرد چون آن بزرگ حوصله تنگ
 داشت طاقت نیاورد بر فور آنرا کشف گردانید روز دیگر هر غمتے که درو بود برگرفتند
 آن درویش دیوانه شد که اینچیم گشت یافت آواز داد که اے خواجه اگر تو آن اسرار
 بیرون میدادی لایق اسرار دیگر میشدی اما چون دیدیم که هنوز تو درون بهفتاد
 حجابی از تو بستیم و بدیگرے دادیم خواجه قطب الاسلام بر زبان مبارک رساند که ای
 مرید درین راه میان اهل سلوک مردانند که صد هزار دریا از اسرار فرو برند و ندانند
 که ما چه فرو بردیم بلکه هنوز فریاد اهل من فریدے آرند آنگاه هدرین معنی فرمود که وقتی
 بزرگی بزرگی را نامه نوشت که چه گوئی در حق کسے که بیک قدح محبت مست گرد آن
 بزرگ جواب نوشت که زبے تنگ حوصله و کم بهمت که دوست اما درین جام مردانند
 که دریا های ابد و ازل باز موجهای محبت و اسرار بنوشند امروز قریب پنجاه سال است
 که فریاد اهل من فرید سکینند من ترا منع میکنم تا این سخن نگوے که پیران اهل سلوک
 اسرار را بیرون داده اند و چیزی نیافتند و گوے که شرمند شوم آنگاه
 فرمود که تا درویش از سهم بیگانه نشود و سهم وقت در تجرید نباشد و هیچ الایش

بنیاد خود نگذارد هرگز بمقام قرب نرسد آنگاه همدین معنی فرمود که چون خواجه بایزید
 را قدس الله سره العزیز بعد هفتاد سال در مقام قرب بار شد فرمان آمد که باز گردانید
 که هنوز آلائش دنیا با خود آورده است بزور خواجه در خود دید که پوستینی پاره و کوزه
 شکسته بر خود دارد آنرا بیرون انداخت آنگاه باریافت پس ای برادر همین جابجود
 باش که بایزید با پوستینی پاره و کوزه شکسته بار نمی یابد تو که چندین آلائش دنیا داری
 حاشا و کلا که باریابی پس ای برادر در راه سلوک در دیشی دیگر هست و انبار داری
 دیگر را در ویشی باشدش یا انبار آنگاه همدین معنی حکایت فرمود که چون درویش
 کامل گردد هر چه بگوید و حکم کند بنفاد پیوندد و ذره از آن سخن تفاوت نشود بعد از آن
 فرمود که وقتی من وقاضی حمید الدین ناگوری که یار غار دعاگوی ست جانب دریا
 مسافر بودیم یک عجائب قدرت خدا را تماشا کردیم که در صفت نیاید و نتوان گفت
 نزدیک دریا مقامی بود من وقاضی هر دو آنجا نشسته بودیم هر دو اگر سنگی اثر کرد
 میان بیابان و کناره دریا طعام از کجا الغرض یک زمان گزشت گوسپندی دوان
 جوین در دوان گرفته پیدا شد و پیش ما نهاد و باز گشت ما آن دوان تناول میکردم
 و با یکدیگر میگفتم که این نان از غیب رسید و این گوسپند نبود از مردان غیب بوده است
 درین بودیم که گزدم بقیاس شتر بزرگ پیدا شد همین که نزدیک دریا رسید خود را
 بی محابا در آب انداخت و گزار شد من روی قاضی دیدم وقاضی روی من گفتم در نیچ
 حکمتی ست که آن گزدم بر سیل تحیل میرود بیا تا ما نیز دنبال گزدم برویم که کجا خواهد رفت
 فرمود در کنار دریا جهازی نبود که گزار شویم ما هر دو عاجز شدیم دست بدعا بردیم گفتیم
 که اگر ما را در ویشی خود بکمالیت رسانیده ایم ما را در دریا راهی بده تا تماشا می آن

گزردیم کنیم که بجا میرویم همین که ما این مناجات کردیم بقرآن خداے غر و جل در یاد و شوق
 شهنشوزین خشک پیدا آمد ما هر دو بگزشتیم آن گزردم پیش و ما عقب چنانچه نزدیک درخت
 رسیدیم یکدیگر رخصت و ما رے از درخت درآمد تا آن مرد را هلاک کند آن گزردم آن ما را را
 نشین زد و هلاک کرد و ناپیدا شد ما هر دو نزدیک آن مرد افتاد بود ما هر دو
 نزدیک آن ما بسیار می بقیاس نهر را منته بود گفتیم چون مرد بیدار شود دریا بم
 بدین حفظ که خدای تعالیٰ اورا نگاہ داشته بزرگے خواهد بود چون نزدیک او شدیم چه
 می بینیم که مست خراباتی می کرده افتاده است از حد شرمند گشتیم گفتیم کاشکے نمی آمدیم تا
 این نوع دیده نشندی بعده ما هر دو می گفتیم و بخاطر میگزشت لعجب این مرد شرابخواره بنفیران
 که خدای تعالیٰ اورا نگاہ داشت هنوز این سخن در خاطر مانگزشته بود که ما لطف اغریب
 آواز داد که امی غریزان ما اگر صاحبان و پارسایان را نگاہ داریم پس فساد این گنہگار ان
 را که نگاه دارد با هم در گفتگو بودیم که آن مرد نیند بیدار شد ما را پیش خود افتاده
 دید از حد متحیر ماند ما تمام کیفیت آن گزردم و هلاکے ما را بدو گفتیم آن جوان از روے
 ما شرمند ماند و از ان فعل توبه کرد بعد از ان همچنین گویند که آن جوان یکے
 از واصلان حق شد هفتاد حج پیاده و پانی برهنه بجا آورد بعد از ان فرمود چون وقت
 در آید و نسیم لطف و زیدین گیر و صد نهر ان خراباتی را صاحب سجاده گرداند و
 بیا مزد و اگر ما د نسیم قناری و زیدین گیر و صد نهر ان صاحب سجاده را برابراند و
 هر یکے را خراباتی بفیگتند پس اے برادر درین راه بے غم نباید بود خاصه در راه سلوک
 کا ملان که در سلوک شبے روز و ماه و سال از بیم فراق و خوف متحیر و غمگین اند زیرا که
 عاقبت را کسے ندانست که چگونه خواهد شد فرمود که اگر ابلیس لعین عاقبت دانسته

بے شبهه آدم را سجدہ کروے اما چون او عاقبت خود ندانست و بر طاعت خود بیدید
 و غرور حمله طاعت در نفس او پیدا شد گفت من هرگز خاک را سجدہ نکنم چون نہ کرد جمله
 طاعت او جط گشت و بر روی او باز زند آنگاه ہمدین معنی فرمود کہ وقتے در شہر
 رسیدم طایفہ دیدم از اہل صلاح اما در مقامے دوکان ہوشہنگان نفر در عالم تحیر ایستادہ
 و چشمہا در ہوا داشتہ اما نماز بروقت ادا میکردند باز اندر عالم تحیر مشغول میشدند دعاگو
 نیز چندی در میان ایشان بماند روزے از میان آن طایفہ چہ نفر در عالم صحتاوند
 دعاگو عرض داشت کرد کہ اینچہ عالم است کہ شہادین فرو شدہ اید گفتند امور قیاس
 شصت سال یا ہفتاد سال باشد کہ قصہ ابلیس بعین مطالعہ کردیم کہ باشش ہزار
 ملک در شش ہزار سال مر خدا فی غرور جل را عبادت کرد آخر چون عاقبت خود ندانست
 و غرور در و اثر کرد گفت آدم را سجدہ نکنم پس راندہ شد و اینہمہ اعمال و بر روی
 او زدند ازین ہیبت بر خویش میل نرم و در عالم تحیر افتادہ ایم و درین فروماندیم بنہدیم
 کہ عاقبت ما چگونه خواہد شد و بچہ خواہد انجا مید از یخوت متحیر ماندیم آنگاہ خواہد
 قطب الدین ادام اسد بقائے ہائے بے بگریست و بزبان راند کہ حال کاملان طرہ نصرت
 کہ در خود متحیر ماندہ اند ما چہ دانیم کہ در کدام طایفہ ایم آنگاہ این سخن و فواید متام کرد
 بر خاست و ایستادہ شد و در عالم تحیر مشغول گشت دعاگو در خرابہ مقتام داشت
 آنجا بیاید و مشغول شد **الحمد لله على ذلك**

مجلس دوم - سعادت پابوس دریافتہ شد قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا
 حلا الدین کرمانی و مولانا شمس الدین و صوفیان دیگر سجدست حاضر بودند سخن در
 سلوک و اہل سلوک افتادہ بود بزبان مبارک راند کہ سالکان راہ سلوک قومے اند

که از سرتا ناخن پا در دریای محبت غرق اند و بر سر ایشان هیچ ساعتی و لحظه نیست
 که از عالم محبت باران عشق نمیدارد بعد از آن همدین محل فرمود که عارف کس است
 که هر لحظه و هر لمحہ بروی از عالم اسرار نهار در نهار حال پیدا شود و او در عالم شکر غرق
 باشد پس بدان وقت اگر خلق شہرہ نزار عالم در سینه او فرو آیند او را از فرد
 آمدن ایشان خبری نباشد آنگاه ہمدین محل بر لفظ مبارک راند کہ وقتے در سمرقند
 درویشے را دریافتہ و آن درویش در عالم تحیر مانده بود از خلق پرسیدم کہ چند سال باشد
 کہ این درویش دین عالم ست گفتند سبت سال است کہ ما این را ہمچنین می بینم -
 الغرض چند روز در صحبت او بودم وقتے او را در عالم صحویا فتم پرسیدم کہ
 چند روز است کہ شما دین عالم میبایستید و از آمدن و رفتن کسے خبر میباشید یا فی آن
 درویش سخن کردای نادان آن زمان کہ درویش در دریای محبت غرق میباشد و ہر صبح
 بروی از اسرار تجلی میشود او را از شہرہ نزار عالم خبر نباشد پس اگر بد آنوقت او را
 ذرہ ذرہ کنند از بریدن خبری نباشد پس اے درویش این راہ جانبازی است
 دین راہ کہ ہر قدم نہاد ہر گز جان بسلاست نہر بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ
 چون بر خلق مہتر بھی صلوات اللہ علیہ کاروراندند خواست تا فریاد کند فرمان آمد
 یا بھی اگر دم نمی نامست از جریدہ مہبان خود پاک کنم آنگاہ ہمدین محل بر لفظ مبارک
 راند کہ چون آڑہ بر سر مہتر کر یا صلوات اللہ علیہ فرو کشیدند خواست تا فریاد کند مہتر
 جبریل فرود آمد و گفت یا زکریا فرمان میشود اگر دم کشیدی نامست از جریدہ ہنمیں بدن
 محو کنم آنگاہ قطب السلام ادام اللہ بقائہ چشم پر آب کرد و فرمود کسے کہ دعوی محبت
 کند و بوقت بلا فریاد سازد و در حقیقت بدان کہ او محبت صادق

نیست کذاب و دروغ گواست نیز اچہ دوستی آن باشد کہ ہر چہ از دوست آید
 بران راضی باشد و صد ہزار شکر گوید کہ بارے اورا ہم بدین بہانہ یاد کردند آنگاہ فرمود
 کہ رابعہ بصری رضی اللہ عنہا را رسم بود آن روز کہ برو بلا نازل نشدی شادیہا کردی و گفتی
 کہ امروز دوست ازین ضعیفہ یاد کرد و آن روز کہ برو بلا نازل نشدی بگریستہ کہ امروز
 چہ شد و چہ خطا از من سرزد کہ دوست از یاد نہ کرد آنگاہ فرمود کہ شنیدہ ام
 از زبان مبارک شیخ الاسلام شیخ معین الدین حسن سجری قدس اللہ سرہ
 الفریزہ کہ در سلوک آمدہ است ہر کہ محب بود و دعوی محبت کند و بلائے دوست
 بآرزو و تنخواہ نزدیک اہل معرفت کذاب است کہ نزدیک ایشان بلائے دوست بجا
 دوستست آنگاہ فرمود کہ آن روز کہ بر من بلا نام زد نکنند حقیقت بدانیم کہ امروز
 نعمت از ما برگرفتند زیرا چہ نعمت در راہ سلوک ہمین بلائے دوست است
 مابلا بر کسے قضانہ کنیم تا کہ نامش را اولیانہ کنیم و این بلا گوہر
 خزانہ است ہر کسے را گھر عطانہ کنیم و بعد از ان سخن در مردان -
 غیب افتادہ بود و فرمود اول مردان غیب آن کس را آواز میدہند چون را سخ
 میباشند و خود را بدان آواز غیب مکاشفہ بخنہ کند بعد از ان اورا درین
 آن مجمع مے یابند و از میان مے برند آنگاہ ہم درین محل فرمود دعا گو
 یایاری بود شیخ عثمان سجری کہ ہم خرقة دعا گو بود از حد مشغولی داشت
 اورا مردان غیب آواز میدادند چون کار بیشتر کشید ملاقات کرد بعد از ان
 روزے او با جمیع یاران نشستہ بود دعا گو نیز برابر او بود آواز آمد شیخ
 عثمان گفت بیامید و ہم حسین کہ او این سخن شنید و پند و

از میان برخاست و سمت آواز برفت و از پیش مانا پید شد هیچ ندانم که اورا کجا بردند
 و کجا رفت بعد از آن خواجہ قطب الاسلام ادام اسد بقائہ بر لفظ مبارک راند کہ رونده راہ
 اسد نقالے اگر و بکمال دارد او بیقین سالک است در راہ سلوک و اگر امید کمالیت
 دارد البتہ امید آن باشد کہ او بکمالیت رسد ہمدین محل فرمود کہ وقتے من وقاضی
 حمید الدین ناگوری طواف خانہ کعبہ میکردیم بزرگے بود او را نیز شیخ عثمان گفتندے
 و او از بنندگان خواجہ ابو بکر شبلی بود و از حد بزرگ بود در طواف بدیدم ما نیز در
 عقب او رفتن گرفتیم ہر کجا آن بزرگ میرفت و قدم مینہاد من وقاضی حمید الدین
 ناگوری قدم خود بر قدم او مینہادیم ہر چون روشن ضمیر بود از حال متابعت اطلاع
 یافت روی پس کرد و گفت متابعت ظاہر من چہ میکنید آن کنید کہ من سبب کنم من و
 قاضی حمید الدین ناگوری پرسیدند کہ شما چہ میکنید آن پیر گفت کہ من ہر روز نہار ختم
 قرآن میکنم من وقاضی از سخن او در تعجب ماندیم کہ این بزرگوار چہ میگوید یا خود اندیشیم
 کہ شاید سر ہر سورتے بزرگان میراند ہمین کہ ما این امر بخاطر گزرا نیدیم آن پیر سر بالا کرد
 و مانگ بر بازو کہ حرف بعد حرف میخوانیم مولانا علاء الدین کرمانی فرمود آری ہر چہ
 کہ در عقل نگنجد آن از کرامت باشد زیرا چہ عقل را در و گنجایش نیست پس آن از کرامت
 باشد انگاہ خواجہ چشم پر آب کرد و فرمود ہر کہ رسید بمقامے از حسن عمل رسید کہ فیض
 در ہمہ مرکبست اما جد و جہد خود میباید کرد تا آنکس بمقامے برسد بعد از آن سخن
 در مجلس افتاد و در آمدن بخدمت پیر و اہل شستن انگاہ خواجہ قطب الاسلام
 ادام اسد بقائہ بر لفظ مبارک راند کہ مردم چون در مجلس در آیند ہر چاکہ جائے بیابند
 بنشینند کہ جامی آئینہ ہما نیست بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ وقتی دعا گو بخند مست

شیخ معین الدین حسن سنجرى در اجمیع مجلس مولانا صالحدین اجمیری نشسته بودیم مولانا
 صلاح الدین فرمود کہ وقتے پیغمبر علیہ السلام بقائے نشسته بود و یاران گرد بر گرداد سه
 کس از پس بیامند کیے دران دائره فرجه یافت بر فور شبست و دوم دران جائے نیات
 از پس دائره شبست و سوم روی از انجا بگردانید و برفت ساعتے برآمد کہ مہنت جبریل
 صلوات اللہ علیہ فرود آمد و گفت یا رسول اللہ خداے تعالی میفرماید آنکس کہ بیامد و در
 دائره جائے یافت و شبست ما و در پناہ خود جائے دادیم و آنکس کہ جائے نیات
 و از شرم پس دائره شبست ما و از شرم کردیم فرداے قیامت اورا نصیحت نکنیم
 و آنکس کہ روے بتافت و برفت رحمت مانیز از روے روی بتافت و بے نصیب ماند
 و رین میان قاضی حمید الدین ناگوری فرمود آنکس کہ روی بتافت و برفت او چہ
 کند خواجہ قطب الاسلام ادا م اللہ بقاہ فرمود کہ دلیل این است کہ ہر جا کہ جائے خالی یابد
 بنشیند کہ جائی آیندہ ہمانست و یا پس دائره بنشیند اما بہمہ حال در میان دائره بنشیند
 زیر اچہ در خبر است از رسول علیہ السلام در تنبیہ امام ابو اللیث سمرقندی مینویسد
 ہر کہ میان مجلس بنشیند او ملعون باشد بعد از ان سخن در نفس پیر افتادہ بود بر لفظ مبارک
 ماند کہ نفس پیر بر دو نوع است یکے نفس نیک دوم نفس بد و آن مباد کہ بر کسے نفس
 بد زند آنگاہ ہمدین محل فرمود کہ وقتے بخدمت شیخ معین الدین حسن سنجرى قدس سرہ
 سرہ الغریر حاضر بودم ایشان حکایت کردند کہ روزے پیش شیخ عثمان ہارونی پیر خود
 استادہ بودم شیخ برہان الدین نام درویشے بود ہمخرقہ شیخ معین الدین حسن سنجرى
 او از دست ہمسایہ گلہ مند بود خاطر پریشان بخدمت شیخ آمد روے بر زمین آورد و
 فرمود بنشین شبست ضمیر روشن کہ در شیخ عثمان ہارونی بود او را پرسید کہ ترا خاطر آوختہ

می بنیم روی بر زمین آورد که همسایه دارم از دست او پیوسته در پنج بیابانم او بامی تیار کرده است هر بار بالای بام بر می آید و خانه دعا گو به ستر میشود چنانکه این عرض داشت که در فرور از زبان شیخ الاسلام برآمد که ترا میداند که پیوندی با ما داری گفت آری خواجه نفس را ند که چگونه از بام من افتاده و هر گردن او من شکند آن در ویش از آنجا رو به بر زمین آورد و باز گشت بنی راه نرسیده بود که آواز از آن محله برآمد که فلان همسایه در ویش از بام افتاده و مهره گردن او شکست انگاه همدین محل فرمود که وقتی بخدمت شیخ معین الدین جن سنجری نشسته بودم در اجمیر و پتوراکا فرزند بود هر بار میگفت چه نیکو بود که این در ویش از اینجا برو و پیش هر که بودی گله میکردی چنانچه این خبر بسمع شیخ معین الدین جن رسید و در ویشان دیگر نشسته در حال سکر بود در مراقبه کرد و هم در مراقبه فریاد کرد و پتوراکا فرزند مسلمانان ما دیم همدین چند روز لشکر سلطان شمس الدین محمد شاه آنجا رسید تمام شهر را تهدید کرد و پتوراکا فرزند گرفت و روان شد تا بدانی که در ویش یک کلمه آتش دارد و در کلمه دیگر آب بعد از آن خواجه قطب الاسلام همدین فواید بود که ملک اختیار الدین که صاحب قصبه بود بیا مد روی بر زمین آورد و شست چیزی نقد بخدمت شیخ خواجه قطب الاسلام ادا مصلی بقاء آورد خدمت شیخ رو به بسوی حاضران کرد و فرمود که این رسم خواجگان مانیست که چیزی از کسی قبول کنند اما این نقد را پیشتر بر که طالبان این معنی بسیار اند بعد از آن بر بورایمی که خود نشسته بود بر فور آن را برداشت حاضران و ملک اختیار الدین گفت به بنیید چون نظر کردند به بوریا جو که نکنها به زیر میسره و گفت ای اختیار الدین اینک کسی را که در خندان خدا تعالی چندین نذر بود او در زرو مال شمس الدین و الی چه التفات کند بر او این سیم او را بازده و

این سخن هم بگو که ز بهار بار دیگر ستاخی کنی که لت خوری بعد از آن فرمود که شیخ معین الدین
 حسن سنجر و شیخ اوحد کرمانی و شیخ شهاب الدین مهروردی و دعا گو کجانشسته بودیم حکایت
 اولیاے گزشته می گفتیم همدین میان سلطان شمس الدین انار الله برهانه دوازده ساله
 بود کاسه بردست کرده میگزشت نظر آن بزرگان بروی افتاد بر فور از زبان شیخ معین الدین
 حسن سنجر نفس بیرون آمد که این کودک بادشاه دہلی خواهد شد و حق او را از جهان
 نبرو تا پادشاهی نرساند آنگاه خواجہ بزربان مبارک راند نیکی چیزی ست نفس
 بزرگان بعد از آن سخن در بیعت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که بیعت تجدید
 می باید کرد زیرا چه اگر یکی از بیعت باز گردد و یا در توبه بگفتنش افتاد تا آنکه او از
 پی بیعت نکند درست نباشد آنگاه همدین معنی این حکایت فرمود که در روضه
 شیخ الاسلام برهان الملة والدین نوشته دیدیم بروایت خواجہ حسن بصری
 رضی الله عنه کہ رسول علیہ السلام در غریمت مکه پیش از فتح مکه عثمان رضی الله عنه
 را بر رسالت نزد کیان فرستاده درین میان دشمنان بخد مت حضرت رسالت
 صلی الله علیه وسلم رسانیدند کہ عثمان رضی الله عنه را بجان گشتند رسول خدا
 این خبر شنید صحابہ را طلب کرده فرمود بیاید بیعت از سر تازه کنید تا برویم و با یکدیگر
 حرب کنیم یا ران از سر بیعت کردند آن زمان رسول علیہ السلام در تنه درخت تکیه کرده
 بود و آن بیعت را بیعت رضوان گویند درین میان صحابی بود او را ابن ابی کویع
 گفتندی او بیا دور وے بر زمین آورد باز از سر بیعت کرد پیغمبر علیہ السلام
 فرمود کہ تو پیش ازین بیعت کردی گفت یا رسول الله چون میروم این ساعت تجدید
 میکنم پیغمبر علیہ السلام او را دست بداد آنگاه خواجہ قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند

که از اینجاست که سبعت بنجد آمده است دعائی گوئی التماس کرد اگر پیر حاضر نباشد چه کند
 فرمودند که جائز هیچ پیش نهند و سبعت کند انگاه خواجه قطب الاسلام فرمود که عجب ندارم که شیخ معین الدین
 نیز بنجین سبعت کردی و ازین سبعت عاگوئی نیز بنجین سبعت میکند بعد از آن سخن در حسن اعتقاد مریدان
 افتاده بود بر لفظ مبارک آنکه وقتی در روشی را در بغداد با تها می گرفتند و در معرض قتل ستاده کردند
 مستقبل قبله چون سیاف درآمد و خواست که تیغ بر آن درویش گذارند نظر آن درویش بر گوی پر جوهر
 افتاد و در حال وی از جانب بلب گردانید و بجانب تربت او کرد سیاف از او پرسید که از قبله چرا پوی
 گردانیدی آن درویش گفت من بوی جانب قبله خود دارم تو در کار خود باش سیاف درویش
 همدین گفتگو بودند که فرمان الی آمد که آن درویش را آزاد کنید خواجه قطب الاسلام چشم پر آب گرد و درویش
 عقیده را سخن این نوع چیز نیست که آن درویش را از قتل خلاص نمایند انگاه همدین محل فرمود که
 وقتی خواججه معین الدین قدس الله سره الغریر با جمیع اصحاب خود ستاده بودند و سکایت سلوک آن
 سیکرند و هر بار که ستاده خود میدیدند قیام می آورد خلق و جمیع یاران درین تحیر مانند که خدمت
 شیخ بکدام کسی قیام می آرد چنانچه برین نوع چند کثرت راستای خود همچنین قیام کردند الغرض چون
 یاران سلیق از اینجا بازگشتند یاری بود که محل داشت بنجدت شیخ عرض داشت که آن زمان که
 محذورم ترغیب می داد هر بار قیام چه بود و آن قیام بر که میکردند خدمت شیخ معین الدین فرمودند
 که آن طرف گور پیر شیخ عثمان ماروتی بود و چون هر بار نظر من بر گور پیر خود می افتاد بر من
 فریضه می شد که قیام کنیم پس وضه پیر خود را قیام میکردم انگاه فرمود که مرید را بحضور رغیب
 پیر خود یکسان می باید بود چنانچه در حیات خدمت پیر میکنند در مات نیز خدمت او واجب
 است بلکه آن زیادت کند انگاه سخن در سماع افتاده بر لفظ مبارک آنکه نزد دعا گوئی در
 سماع چنان ذوق است که هیچ چیز آن ذوق حاصل نمیشود که دعا گوئی را در سماع انگاه فرمود که

اصحاب طریقت و مشتاقان حقیقت را این چنین فوق و سماع است گوی آتش درومی زنند
اگر آن نبودى القابا بودى و القارچه ذوق بودى بعد از آن که من قاضی حمیدالدین ناگوری
وقتی در خانقاه شیخ علی سنجرى قدس الله سره الغریز بودیم آنجا سماع بود گویندگان این مقید
مى گفتند شش کشتگان خجرت سلیم را به هر زمان از غیب جانگیر است چنانکه در دعا گو
وقاضی حمیدالدین این بیت در گرفت سه شبانروزی درین بیت مذکور تخیر بودیم آنگاه من
قاضی حمیدالدین در خانه آمدیم همین بیت از گویندگان مى گویانیدم چنانچه سه شبان روز
دیگر نیز از این بیت تخیر بودیم که خبر از خود نداشتیم فاما نماز را بوقت ادا میکردیم باز در عالم سماع
مشغول میشدیم همچنین هفت شبان روز دیگر درین حیرت بودیم برابر که گویندگان این بیت
مى گفتند حالتی و حیرتی پیدا مى شد که شرح نتوان کرد آنگاه بر لفظ مبارک اند که وقتى من قاضی
حمیدالدین در شهری رسیدیم دوازده نفر آدمی از جماعت تخیران دیدیم که استاده و دو چشم سو
هوا داشته شب و روز تخیر میمانند مگر آنکه چون وقت نمازی شد ادا نمازی می کردند باز همچنان
متخیر میمانند آنگاه خواجه قطب الدین بر لفظ مبارک را ند که آری انبیاء مصوم اند و اولیا محفوظند
باشد که ایشان بودند اگر چه شب و روز تخیر می بودند اما نماز ایشان را وقت فوت نشدی
آنگاه بهمدین محل فرمود که وقتى برابر شیخ معین الدین حسن سنجرى در خانه کعبه مسافر بودیم
چون حج بگذاریم باز گشتیم در شهری رسیدیم بزرگى را دیدیم در صومعه معتكف درون غار
استاده و دو چشم سوئى هوا داشته چنانکه خوب خشک شده استاده مانده باشد همچنان خشک
و نزار گشته خدمت شیخ روی سوئى من کرد فرمود اگر گویى چند روز اینجا باشم من وى بر
زین آوردم که نیکو باشد الغرض مدت بیک ماه ملازم صحبت او بودیم درین مدت یک و زان
بزرگ از عالم تخیر بهوش آمد ما بر خاستیم و سلام کردیم علیک باز داد فرمود که ای عزیزان شمار خیمه

بشدید ازین پنج شمار مکافات خواهد بود زیرا که اهل صفا می فرمایند هر که خدمت درویشان
 کند البته بمقامی برسد انگاه فرمود بنشینید و بنشینیم حکایت آغاز کرد که من از فرزندان شیخ
 محمد احم طوسی ام قریب سی سال است که در عالم تحیر مستغرقم نه روز و انجم و نه شب مروی حق تعالی
 از سبب شمارا از صحو بهوش آورده است ای عزیزان شما باز گردید که پنج شمارا خدا تعالی
 مکافات دهد اما یک سخن از درویش یاد دارید چون شما قدم بر بساط طریقت نهاده اید باید
 که میل بدنی و بهوای نفس نکنید و از خلق غفلت گیرید و آنچه بر شما پیدا شود از تحفه و جزآن هر
 بر شما بیاید روان کنید و از آن چیزی نگاه ندارید جز حق مشغول نگرددید که خسته شوید چون
 آن بزرگ این نصیحت تمام گفت باز در عالم تحیر گشت ما از اینجا باز گشتیم چون خواجه قطب الاسلام
 این فوائد تمام کرد در عالم سکر افتاد و دعا گوئی باز گشت در خرابه مقام داشت آنجا آمدن
 مشغول گشت الحمد لله علی ذلک **مجلس سوم** - روز دوشنبه ماه شوال سنه اربع و ثمانین
 و خمسانه دولت پابوس حاصل شد عزیزان اهل صفا و درویشی چند بخدمت حاضر بودند
 سخن در سلوک میرفت که اولیائی طریقت و مشایخ کبار و روندگان بر و بگرد ادای درجات
 سلوک بیک اتفاق نه بلکه بطریق مختلف میباشند که سلوک را صد و هشتاد مرتبه نهاده اند اما در
 طبقه العنیدیه صد مرتبه در سلوک است و در طبقه البصیه هشتاد مرتبه و در طبقه ذوالنون صهر
 هفتاد مرتبه است و در طبقه البراهیم و بشرحانی پنجاه و پنج مرتبه است و در طبقه خواجه بایزید
 و عبد الله مبارک سفیان ثوری چهل و پنج مرتبه در سلوک است و در طبقه شجاع کرمانی و خوا
 سمون محب و خواجه محمد مرغشی بیست و نه مرتبه در سلوک است و در طبقه خواجگان چشت
 پانزده مرتبه - انگاه خواجه قطب الاسلام فرمود که هر یک از اهل آن طبقه سلوک را مرتبه
 نهاده اند و آن را تمثیل کرده چنانچه در اول طبقه سلوک که صد و هشتاد مرتبه در سلوک نهاده اند

در هشتادم مرتبه ایشان کشف و کرامت نهاده اند پس هر که درین هشتادم مرتبه برسد
خود را از کشف و کرامت نگاه دارد و چون صد مرتبه دیگر هم طی کند آنگاه هر چه خواهد کشف
گیرد اما چون درین هشتادم مرتبه خود را کشف گیرد به صد مرتبه دیگر نتواند رسید اما مرد
کمال آنست که خود را تا آن زمان کشف نکند تا تمام حاصل بخند اما در طلقه جنید به صد مرتبه نهاده
ایشان در هفدهم مرتبه کشف و کرامات نهان اند پس هر که درین هفدهم مرتبه کشف و کرامات
مشغول شود بیشتر نتواند رسید اما مرد کمال آنست که تا تمام مرتبه نرسد خود را هرگز کشف نکند
آنگاه خواهد طلب الاسلام روی سوی دعا گوی کرد و فرمود که این سخن لایح طریقت از برای آن گفته
آمد که چون رفته این راه در مرتبه آخری یعنی آنجا که صد و هشتادم مرتبه در سلوک نهاده اند
خود را کشف کند تواند که بیشتر شود اما رفته این راه سلوک هم در مقامی که کشف و کرامات نهاده
اند همین جا خود را کشف کند پس کجا تواند که بیشتر قدم زند اما طبقه بصریه که هشتادم مرتبه در سلوک
نهاده اند در بیستم مرتبه کشف و کرامات است اما مرد کمال بیاید که چون در بیستم مرتبه رسد از کشف
و کرامات خود را پنهان دارد بهتر باشد زیرا که تا به مرتبه دیگر نتواند رسید اما طبقه خواجیه و اولیاء
مصریه که هفتاد مرتبه در سلوک نهاده اند بیست و پنجم مرتبه در کشف و کرامات است پس رفته
را باید که چون بدین بست و پنجم مرتبه رسد کشف و کرامات خود ظاهر نکند که به درین مرتبه بماند
و به مرتبه سی و پنج دیگر نتواند رسید اما درین طبقه که خواهد با بزیست چهل و پنج مرتبه در سلوک
نهاده اند در سیزدهم کشف و کرامات است چون رفته به درین سیزدهم مرتبه خود را
کشف کند باقی دیگر نتواند رسید آنگاه قطب الاسلام فرمود بعضی مشایخ و اولیاء خود را
که درین مقام کشف و کرامات اظهار کرده اند به درین مرتبه مانده ایشان را کمال نمیگویند
زیرا که در مرتبه کشف و کرامات خود را چرا پس اگر داند اما آنکه کمال حال اند تا تمام مرتبه نرسند

سخن کشف و کرامات بیرون نمیدهند اگر سخن بیرون دهند همان شود که ایشان گویند پس
در میان اولیا که نفس ایشان تفاوت می شود ازین جهت است که هم در آغاز حال مرتبه خود را کشف
می کنند از آن دیگر باقی ضائع میمانند و آنکه کامل است تا خود را بر مرتبه تمام نمیرساند کشف نمی کند
پس اوصاف نیت اما در طبقه اما ان شریعت کسی مرتبه در سلوک نهاده اند و بیستم مرتبه خانه
کشف و کرامات است خود را در کشف و کرامات اظهار نکند تا تمام مرتبه که کسی ام مرتبه است
برسند و بدان باریابند اما طبقه شاه شجاع کرمانی سیمون محبت خواجه محمد عیسی است مرتبه
سلوک نهاده اند از آن دهم مرتبه در کشف و کرامات است پس هر که درین مرتبه دهم که کشف
کرامات است خود را کشف گرداند هرگز او بر مرتبه دیگر نرسد همدین بماند اما در طبقه خواجه گنج
که پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند از آن پنجم مرتبه کشف و کرامات است اگر خود را بحد در آن
پنجم مرتبه اظهار نکند بده مرتبه دیگر نرسد پس اوصاف است اما در کامل میان خواجه گنج
اوست که تا در پانزدهم مرتبه نرسد خود را آشکارا نماند که آن مرتبه کامل است چون خواجه
قطب الاسلام این تمثیل سلوک تمام بیان نمود چشم بر آب کرد و بگلریت و روی سوئی دعا گو
کرد و فرمود در دایره محمد هر یک مردانند که از مرتبه سلوک میگذرند بلکه صد هزار درجه دیگر پیش
می روند و ذره اسرار بیرون نمیدهند و خود را نمیدانند که ما چه ایم و چه کسی ایم پس اے فرید خواجه
مردم ازین مرتبه سلوک می گذرد انگاه مقام بیشتر میکنند پس هر که مقام بیشتر کنید در عالم تحیر
افتاد چون ایشان در عالم تحیر افتاده اند انگاه فراق ایشان بوصول بدل گردد همین که خواجه
قطب الاسلام ادام الله برکات این فوائد تمام کردند در عالم تحیر مشغول شدند و دعا گوئی در خرابه
مقام داشت آنجا آمده مشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم - روز دوشنبه
ذیقعه سنه اربع و ثمانین و خمسائیه دولت پاسبوس محل شد طائفه درویشان اهل صنفه و

مولانا می علاء الدین کرمانی و شیخ محمود موزنه دوز بخدست حاضر بودند سخن در تحکیم گفتن ایشان
 میرفت که بهر مقام و کویچه و بازار و بر درگاه می رسند تحکیم می گویند این از کجاست خواهد
 قطب الاسلام ادام الله بر کاتبه بر لفظ مبارک اند که برین نوع تحکیم گفتن جای نیامده است
 که بهر محلی تحکیم گویند زیرا که تحکیم محل شکر است چون مردم را نعمتی از دین و یا از دنیا برسد برآ
 مزین نعمت شکر گویند بر آن وقت روا باشد اما غیر محل تحکیم گفتن نیست بعد از فرمود تحکیم
 بمعنی حمد است آنگاه همدین محل فرمود که در مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بودیم و بعد از
 چند روزی برابر ایشان افطار بود و زبانی مشغولی که در ایشان دیدم چندین ستیاجی که من در محکم
 کرده ام و چندین بزرگان را که دیده ام مشغولی مثل شیخ شهاب الدین یکی را ندیده ام انصر
 در ویشی خرقه پوش بخدست ایشان آمدن و سلام کرد و دست شیخ شهاب الدین را گرفت و
 بر فور تحکیم گفت خدمت شیخ شهاب الدین را از حد دشوار نمود و این حکایت فرمود که وقتی
 رسول علیه السلام نشسته بود و اصحاب گرد بر گرد او بودند روی سوی یاران کرده فرمود
 من امید میدارم که فردای قیامت ربعی از بهشت ب شما خواهند داد و سه ربع امتان دیگر را
 بر فور امیر المؤمنین صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه و یاران دیگر تحکیم گفتند برای شکران
 نعمت تا بر مزید شود و دوم بار رسول علیه السلام فرمودند که ثلث بهشت ب شما خواهند داد
 و ثلثان امتان دیگر را همین که رسول علیه السلام این سخن گفت امیر المؤمنین عمر فاروق اعظم و
 علی رضی الله تعالی عنه و یاران برخاستند و تحکیم گفتند برای شکران نعمت تا بر مزید شود
 سیوم بار رسول علیه السلام فرمود نصف بهشت ب شما خواهند داد و نصف امتان دیگر را امیر المؤمنین
 عثمان و النورین علی رضی الله تعالی عنه و یاران دیگر برخاستند از برای شکران نعمت
 تا بر مزید شود و تحکیم گفتند چهارم بار رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اول در بهشت امتان

من خواهند رفت بعد از امتنان دیگر امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه و یاران دیگر
 برخاستند برای شکران نعمت تا بر مزید شود و هر همه تجیر نگفتند آنگاه شیخ شهاب الدین قدس الله
 سره العزیز فرمود آنکه در ایشان گویند چهار تجبیری یکی بمعنی همین است پس تجبیر بهر محلی نیاست
 که بگویند آنگاه سخن را بفتاده که اگر مرید در نماز نفل بود و پیر او را آواز دهد اگر مرید ترک
 نفل گیرد برای واسطه جواب پیر چگونه باشد خواه قطعاً یا سلام ادام الله تقواه بر لفظ بیابا
 راند که فاضله تر آن باشد که ترک نماز نفل گیرد و بجواب دادن مشغول گردد که در آن ثواب بسیار
 است و فاضله تر از نماز نفل است آنگاه همدین محل میسرود که وقتی من در نماز نفل بودم
 شیخ معین الدین ادام الله بر کانه آواز داد بر فور من ترک نماز کردم و لبیک گفتم فرمودند
 بیا چون بخدمت شیخ معین الدین رفتم پرسیدند که چه میکردی گفتم در نماز نفل مشغول بودم
 آواز شما شنیدم ترک کردم و شما را جواب ادم فرمود که از حد نیکو کردی که این فاضله تر از
 نماز نفل است مستعد بودن در کار پیر خود کار دین است آنگاه همدین محل میسرود که من بخدمت
 شیخ معین الدین حاضر بودم و اهل صفه نیز حاضر بودند حکایت اولیامی رفت در میان مردی
 از بیرون بیاید و بنیت بیعت سرور قدم نهاد خواه فرمود بنشین بنشینت گفت که من
 بخدمت شیخ بجهت آن آمده ام تا مرید شوم و خدمت شیخ در وقت خود بود فرمود و چه
 من ترا بگویم کبکی و بجای پس بدین شرط ترا مرید گیریم گفت بدانچه فرمان شود گفت
 چنانکه تو کلمه میگوئی که لا اله الا الله محمد رسول الله اگر یکبار بدین طریق بگو لا اله الا الله خشتی رسول
 الله چونکه اسبغ بود بر فور گفتت خواه و را بیعت کرد و خلعت و نعمت داد و بشرف
 بیعت مشرف گردانید آنگاه آن مرد را گفت بشنوس که ترا گفتم که کلمه برین نوع بگو از برای
 استحسان عقیدت ترا فرموده ام والا نه من کیستم و که امم یک از کمترین بندگان محمد رسول الله ام

و کلمه یگان است که گوی لا اله الا الله محمد رسول الله فاما از برای کمالیت حال ترا همین کلمه گویانیم
چون تو برای مرید شدن آمدی و بمن صدق داشتی و راسخ بودی بر فوز بچنان گفتی مرید
صادق شدی و مرید را صدق همچنین می باید که خدمت پیر خود راسخ و صادق باشد بعد از آن
سخن در آن افتاد که چون مردم تائب شود باید که حریفان که پیش بوده اند بایشان نیاشد و گردد
ایشان نگرند تا باز هم در آن حال ملوث نگردانند که آدمی زاده را بلائی عظیم از صحبت بدجنس دیگر
نیست چرا که صحبت موثر است و خود هم از آن عمل بد که قبل توبه او را دوست داشتی از محترز باشد
و صد چندان دشمن دارد بعد از آن همدین محل فرمود که خواجه حمید الدین بهواتی مردی بزرگ
از مریدان حضرت خواجه معین الدین اند هم خرقة دعا گوی چون او تائب شد یاران و هم نشینان
بیانند و گفتند بیا تا باز بر سران ذوق شویم خواجه حمید الدین بهواتی برایشان تلف کرد و گفت
بروید بگوشه بنشینید و ترک این سکین گیرید که من از ارباب خود را چنان محکم بسته ام که فردای قیامت
بحوران بهشت هم نکشایم بعد از آن خواجه قطب الاسلام درین غواید بود که طعام آوردند خواجه
و درویشان بطعام مشغول شدند و آن را تناول میکردند که بچنان شیخ نظام الدین ابوالمؤید
درآمد سلام کرد و خواجه قطب الاسلام بر و بیج التفات نکرد و جواب سلام نگفت شیخ نظام الدین ابوالمؤید
را از حد دشوار نمود الغرض چون از طعام فارغ شد ابوالمؤید سوال کرد آن زمان که ما در اندیم شما در
طعام خوردن مشغول بودید من سلام کردم چرا جواب سلام باز ندادید خواجه قطب الاسلام ادا
الله بقائه فرمود که ما در طاعت بودیم چگونه ترا جواب سلام گویم زیرا که درویشان که طعام
میخورند از برای قوت عبادت میخورند چون نیت ایشان این باشد پس گوی ایشان در
طاعت باشند پس کسی که در طاعت باشد او را روا نبود که جواب سلام باز دهد و آئینده را نیز
رواست که سلام گوید فاما باید و بنشیند و در طعام خوردن مشغول گردد چون از طعام فارغ

کردند بعد از آن بر خیزد و سلام گوید انگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله بر کانه همدین محل
 حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوالقاسم نصیر آبادی که پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز
 بود بایاران خود در خوردن طعام مشغول بودند و امام الحرمین که استاد امام غزالی بود در آمد و سلام
 کرد بایاران او بدو التفات نکردند چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت که من آدمم و سلام
 گفتم شما جواب ندادید این نوع نیکو باشد شیخ ابوالقاسم گفت رحم نمین است که هر که در جماعتی
 در آید و آن جماعت در طعام خوردن مشغول باشند آینه را باید که سلام گوید بنشیند چون از طعام
 خوردن فارغ شوند دست بشویند انگاه آینه بر خیزد و سلام گوید امام الحرمین گفت این معنی
 از کجای گویند از عقل باز نقل شیخ ابوالقاسم گفت از روی عقل می گویم زیرا که طعام خورده میشود
 برای قوت عبادت چون آنکس طعام برین نیت استیقامی کند در عین طاعت است پس آنکس که
 در عین طاعت باشد علیک چگونه گوید بعد از آن خواجه قطب الاسلام ادام الله بر کانه در عالم سکر
 افتاد و عاگویی باز گشت در خوابه خود آمد و مشغول شد الحمد لله علی ذلک * مجلس پنجم
 ماه ذی الحجه سنه اربع و ثمانین و خمس مائه دولت پانزوس حاصل شد سخن درج گذاردن افتاد
 فانی حمید الدین ناگوری و مولانا علاء الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک غزنوی و سید
 شرف الدین و شیخ محمود موزه و دوز و مولانا فتنه خدا داد و هر یکی کسائی که بودند از عرش تا
 تحت الثری پیش نظر ایشان حجاب نبود صاحب کشف و کرامات بودند انگاه حکایت فرمایان
 که بفتاده بود خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک اندک خدائی را بنندگان باشند چون در مقام
 خوابه خود باشند خانه کعبه را فرمان شود که گرد ایشان طواف کند انگاه خواجه قطب الاسلام بپرسید
 بود که خدمت شیخ و عزیزان گیر که حاضر بودند بر خاستند و استاده شدند هر همه در عالم خیر
 و شوق مستغرق گشتند چنانچه از خویش خبر نداشتند و عاگویی نیز در عالم شوق مستغرق گشت

الغرض همدین محل خواجه و عزیزان دیگر تجسیر برداشتند چنانکه طواف کعبه بگیویند و میگفتند
 و از اعضا هر یک خون تازه روان شد هر قطره خون که در زمین می افتاد نقش تجسیرات
 بر می آمد انگاه بخود باز آمدیم کعبه عاینه پیش خود استاده دیدیم خپا خچه دایست بجا آوردیم
 و چهار بار بگرداشتیم با توف از غیب آواز داد که ای عزیزان حاج و طواف و نماز شما قبول کردیم و
 آن کسان را که متابعت شما باشند و پیروی شما کنند بعد از آن خواجه قطب الاسلام ادام الله
 بر کانه فرمود که شیخ الاسلام معین الدین حسن سجری قدس الله سره الغزیه بر سال از اجیر در خان
 کعبه بر رفتی آخر الامر چون کار ایشان بحالیت رسید حاجیان که در حج بر رفتی خواجه معین الدین
 را در طواف خانه کعبه دیدندی و خواجه خود معتکف بودی آخر معلوم شد که هر شب خواجه معین الدین
 در خانه کعبه بر رفتی و شب بهما بخاک بردی و هنوز صبح ندیدیدی که بیایدی و نماز فجر در جماعت خانه
 خود گذاردی انگاه همدین محل منتهی بودند که شنیدیم از شیخ معین الدین که از زبان شیخ عثمان بن
 حکایت میکردند آن روز که در سمرقند بودند که خواجه مودود خبثی رحمة الله علیه هر وقتی که اشتیاق
 کعبه غالب شدی فرشتگان را فرمان آمدی تا خانه کعبه را بر میگرفتند در چیست می آوردند و نظر
 خواجه میداشتند چون خواجه طواف بکردی و آنچه نماز آمده است بگذار دی باز خانه کعبه فرشتگان
 می بردند و در مقام میداشتند انگاه فرمود که خواجه حذیفه معینی قدس الله سره الغزیه را بهفت
 سال پای مبارک ایشان از سجاوه برخاسته بود و جائی نرفته مسافران حاجیان هر سال
 که بزیارت خواجه می آمدند میگفتند که خواجه را ما در خانه کعبه در بیت المقدس دیده ایم انگاه
 سخن در قرآن خواندن و یاد کردن افتاده بود خواجه قطب الاسلام ادام الله بر کانه بلفظ
 مبارک اند دعا گوئی در سبب حال مستر آن یازده داشت خاطر متردد می بود شبی از شب حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم و دیده خود را در پای مبارک ایشان نهادم

وزاری نمودم گفتم درخواست دارم که مرا حفظه شود تا قرآن یاد گیرم رسول علیه السلام را برای
 من شفقت آرد فرمود که سر بر کن سر بر کردم فرمود که سوره یوسف را تلاوت بنما تا قرآن یاد
 شود همچنان بیدار شدم سوره یوسف را تلاوت کردم حقیقی درین آخر عمر قرآن مرا روزی
 کرد تمام حفظ کردم و هر که خواهد قرآن یاد گیرد سوره یوسف را بسیار تلاوت نماید تا قرآن
 زود تر یاد شود انگاه همدین محل فرمود که شنیده ام از زبان شیخ معین الدین حسن بخاری قدس
 الله سره داد از پیر خود خواجه عثمان را در فی حکایت کرد که ایشان میگفتند که خدمت بویوسف چشتی
 را نیز قرآن یاد نمود شبی از شهر استر در خاطر در خواب پیر خود را در خواب دید وی را گفت
 چرا این نشان خاطر گرفت بسبب فکر یا دیگر گفتن مترا آن فرمود که در روزی صد بار سوره اخلاص
 به نیت یاد گرفتن قرآن بخوان تا حق تعالی ترا کلام الله روزی کند و هر که دیگر هم بخواند او را
 نیز روزی شود چون بیدار شدم هر روز بر حکم شارت در خواندن سوره اخلاص تلاوت
 کردم و چند روزی نگذشت که بفضل خدا تعالی قرآن یاد شد در اخیر عمر کار بخجری رسید
 که هر روز پنج بار ختم قرآن کردم بعد از آن در تلاوت دیگر مشغول شدمی خواجه قطب السلام
 این فواید تمام کرد و در عالم تحیر مشغول گشت و دعا گوی در خرابه مقام داشت آنجا بیا مدو
 مشغول شد الحمد لله على ذلك * **مجلس ششم** - بتاریخ روز جمعه ماه شوال سنه
 مذکوره دولت پابوس حاصل شد عزیزان اهل صفه حاضر بودند سخن در صفت آب حوض
 شمسی میرفت خواجه قطب السلام ادام الله برکاته فرمود در آنچه شمس الی دلی خواست که حوض بنا
 کند بکبر و سوار شد با جمیع ارکان دولت زمین برای حوض داشت کنانیدن میدید چنانچه
 آنجا رسید که حوض است بایستاد که این زمین بهتر است چون بدید بازگشت و در قصر آمد
 چون آن مردکی از واصلان حق بود همبرین نیت در آن شب بصله قدری در خواب شد

چنان دید که نزدیک چبوتره که در آن حوض است مردی بلند بالا صاحب کمال با گیسوی سیاه
و چنان خوب رو که وصف او نتوان کرد و بر اسب چار و چند نفر دیگر برابر او ایستاده اند همین که
نظر ایشان بر من افتاد پیش خود طلبیدند که بیا چه نیت داری گفت نیت این دارم که اینجا حوض
راست کنم آنگاه همدین گفت گوی که نزدیک آن مرد استاده بود و مرا گفت ای شمس این رسول خدا
است عز وجل در خواست نمائی تا آن مراد بدامن تو رساند چون مرا اندیشید این حوض بود
همان التماس کردم و در پائی مبارک سول صلی الله علیه وسلم افتادم بعد از خاستم دست
بسته استاده شدم بهمانجا که چبوتره است اسب سول علیه السلام دست بزد و آب بیرون آورد و سول
علیه السلام فرمود ای شمس همین جا حوض است بکنانی که چنین آب بیرون آید که در هیچ شهری
و مقامی بلذت آن آب نباشد آنگاه همدین گفت و گوئی بودیم که بیدار شدیم همانروز
پگاه سوار شدیم چون اینجا بیا دیدیم که اسب سول علیه السلام ستم زده بود می بینیم که آب بیرون
آمده است اینجا قرار گرفت هر که بر اسب سول آمد بود قدری از آن آب خوردند سو گند
بزرگان را ندیدند که اگر صد هزار شیرینی از هر جنسی جمع کنند و در آب نذرند این چنین
شیرین نباشد که لذت این آب راست آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته
بر لفظ مبارک اند که شیرینی آن آب به برکت قدم مبارک سول علیه السلام بود و در وقت
این حوض آنست که نزدیک آن زمین چه نوع بزرگان خفته اند و هنوز کیان خواهند خفت
آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته چشم بر آب کرد و فرمود که ما نیز امید داریم که هم
به نزدیک این حوض مسکن خواهیم ساخت آنگاه خواجه از بزرگ گشتن والی حکایت کرد که
از حد خوب اعتقاد بود در شبها بیدار بودی وقتی کسی او را در خواب ندید مگر بیدار و در
عالم تحیر استاده ناگاه اگر قدری خواب کردی همان زمان بیدار شدی و خود

برخاسته و آب بستید و وضو ساخته و بر مصلی قرار گرفته و پنج کس از خدمتگاران حین
 بیدار نکردی و گفتی آسوده گان را چه رنج دارم انگاه همدین فرمود که شبها خرجه پوشید
 ازین حال کسی را خبر نکردی و یک کس را همراه گرفتی بکلیت شبهه دان پر از تنگنهای زیر دست
 او بودی و بر در هر مسلمان بگشتی و از احوال هر یک ایشان را پرسید و نصیب کردی
 چون از اینجا بگذشتی در مسجد با و خرابهای و صومعه های و بازارهای بگشتی و ایشان را که در آن کن
 می بودند از درویشان و حزان هر چه نصیب بودی بردستی او دادی و صد هزار معذرت
 دیگری نکردی و این سخن هم بگفتی که اگر ازین حال کسی در یاد زینهار پیش او نه گویند چون وز
 شدی بارعام دادی فرمودی که آن مسلمانان را بسیار یک شب فاقه دهشتند بر حکم شارت
 می آورند و هر یک را پیش خود طلبیدی و سر اندازه هر یک چیزی را بدادی و بر و نیز
 سوگند دادی که چون شمار علف نماند و بقوت در مانند و یا کسی بر شما ظلم و تعدی کند بیاید
 که من بر تخت نشسته ام و زنجیر معدلت بر در آویخته آنرا بجنبانید تا من شما را با انصاف
 که فردای قیامت طاقت دعوی شما ندارم انگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته فرمود
 که و این سخن از برای آن گفتی تا از گردن او ساقط شود که فردای قیامت مخلصی او باشد که من
 بودیم شما نیامید انگاه همدین محل فرمود شبی از شبها بر دعا گوی بیاید و پای دعا گو گرفته ماند
 گفتیم ما را چند رنج داری هر حاجتی که هست بخواه گفت حاجت آن دارم که چنانچه بطلب از
 حضرت رب العزت این مملکت دمانیده اید چون فردا قیامت شود مرا خواهند برانگیخت و
 حساب خواهد بود در آن وقت فرونگذارید بعد از آن که من سخن او قبول کردم انگاه باز گشت
 انگاه فرمود که از حد معاملها بر نیک ارد بر سر آن بنده درویشان است که ذره از محبت ایشان خالی
 نیست انگاه فرمود که وقتی جانب بد آنون مسافر بودم و این شمس و الی نیز در بدایون بود

یک روز برای گوئی باختن بیرون رفته بود پیر سخت و نحیف چیره از والی درخواست
 کرد و او را هیچ نداد چون بیشتر رفت جوانی اساده بود توانا و تند دست دست در کیسه دو
 مبلغ از تنگهای زیر پیر و کفشید و او را داد و بیشتر شد شمس الی دلی روی سوئی کارکنان کرد و
 گفت ببینید آن پیر از من چیزی درخواست من او را هیچ ندادم و آن جوان را نخواست
 بادم تا بدانی که اگرخواست من بودی آن پیر را چیزی میدادم که لائق مستحق بود فاما هرگز
 میداد خدا تعالی میدهد در میان من گفتم که گویم او را چیزی دادم و این را چرا ندادم هر چه هست
 بر لبه خواست خدا تعالی غرض دل است انگاه همدارین محل فرمود در آنچه شیخ الاسلام دلی بهر
 برادرش شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه روع رفع کرد که نظر بر امارت دارد و دعوی دیر
 میکند چنانچه این خبر به شمس الی رسید هیچ بر روی شیخ جلال الدین نگفت شیخ الاسلام دلی
 درین کار درشت و کار بجدی کشید که محضر کردند اشارت شمس الی شد که شیخ جلال الدین را
 حاضر آوردند دعا گوئی نیز در آن محضر حاضر بود شیخ جلال الدین گفته فرستاد که درین دعوی
 منصفی باید شیخ الاسلام دلی گفته فرستاد منصف هر گرا شما اختیار کنند باز شیخ جلال الدین گفت
 فرستاد که شیخ بهاء الدین زکریا در میان منصف باشد شیخ الاسلام گفته فرستاد که شیخ بهاء الدین
 در میان است او که خواهد آمد شیخ جلال الدین گفته فرستاد که فردا بوقت محضر خواهد رسید
 الغرض روز دوم آن محضر شد جمله صدور و ایامه مشایخ هر همه حاضر شدند شیخ جلال الدین
 هم باید در صفت نغال بنشست بزرگے گفت که بالاتر بیایید و شمس الی هر چند معذرت
 نمود که جلال الدین از همه بالاتر بنشیند شیخ جلال الدین فرمود این زمان مقام دعوی است
 مقام من همین است بعد از آن هر کسی از آئمه و صدور و شیخ الاسلام حدیثی و روایتی بستاند
 حال شیخ جلال الدین میگفتند کی زمانه شد که آواز برآمد که شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله عنہ

رسید همه خلق متعجب بمانندند با یکدیگر می گفتند که خدمت شیخ بهاؤالدین را که خبر کرد و ایشان
 از ملتان کے روان شدند و کے ایجا رسیدند و همچنین که شیخ بهاؤالدین زکریا بوقت محضر
 رسید در آن مجلس فرمود تا آنجا که خلق بغلین کشیده بودند با استاد و نظر کردند بغلین شیخ جلال الدین
 را شناخت و از زمین برگرفت و بوسید و بر سر و دیده نهاد و فرود آورد و در آستین مبارک
 کرد و سلام گفت و نزدیک شیخ جلال الدین بنشست بهمین که شمس الی را این خبر معاینه شد و
 سوی خلق کرد و گفت بزرگے شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد منصفی که آمده بود بهیچو
 مولانا می بهاؤالدین بغلین شیخ جلال الدین بوسید و در آستین کرد با او چه دعوی بی معلوم
 شد که این سخن دروغ است که شیخ الاسلام دہلی در باب شیخ جلال الدین رفع کرده است
 این فعل در ایشان نیست جمله صد و ر و آئمہ شمس الی بمعزت بسیار عذر خواستند انحضرت شیخ
 جلال الدین و شیخ بهاؤالدین هر دو باز گشتند و در کنارہ جوی آمدند شب ہما نجا کردند چون
 روز شد شیخ بهاؤالدین و داع کرده جانب ملتان روان شد و شیخ جلال الدین جانب
 ہندوستان بہمت لکھنوتی روان شدند و مدتے در حیات بماند بعدہ نقل کہ در العرص
 بسی بر نیامد کہ شیخ الاسلام دہلی ببلائی در شکم مبتلا شد ہم در آن بر د آنگاہ سخن در دنیا
 افتاد بر لفظ مبارک را ند کہ ساکت ہایچ حجابے بزرگ تر از دنیا نیست زیرا کہ کسی بخدا نرسد
 ازین سبب کہ در دنیا مشغول و ملوث می باشد و اہل سلوک فرمودہ اند کہ میان حق و میان
 بندہ ہایچ حجابے بیشتر از دنیا نیست پس ہر کہ در دنیا فرو شود از خدا باز ماند همان قدر کہ
 مردم بد دنیا مشغول شوند ہما مقدار از خدای دور مانند و جدا افتند آنگاہ فرمود کہ
 روزیکہ در دنیا ہر دنیا زدند جملہ ملکوت بران بگسستند مگر ابلیس لعین کہ شاد شد و گفت
 فتنہ قائم گشت در میان فرزندان آدم کہ از برای این مہر برادر مر برادر را ہلاک کند

و خوشنشانان از جهت او رحم برزند و شهرها از پے این مهر خراب شود و آدمیان از یکدیگر جدا گردند و در عداوت باشند و هلاک شوند و دنیا برقرار ماند الغرض این مهر دنیا را ابلیس تعیین با کرام و تعظیم تمام بر چشم نهاد و فرمان شد اے عزرائیل این چه کردی مهر دنیا را تعظیم تمام بر چشم نهادی عزرائیل گفت آئی دنیا را تعظیم تمام از بهر آن بر چشم نهادم تا هر کس این را دوست دارد و درین فروود شود او کی از من گردد من بجدی او را بفریم و بدین مردار مشغول گردانم که از جمله طاعات و عبادات و خیرات دور اندازم پس چون او قرین من گردد بزودی هلاک شود و آن مال او دیگران خورند و او از میان رفته باشد آنگاه خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند که زهی غدار و مکار که این دنیا است و کسانیکه درو فرو شدند ایشان را بجائی پیدانده همه را هلاک کرد و خود برقرار آنگاه فرمود که دنیا را بر همه دوستی و یاری هست مگر بر درویشان که ایشان او را پشت پای زده اند و از خود دور داشته اند آنگاه بهرین محل فرمود که خواجه یوسف چنین رحمت الله علیه گفتی که در دین محمد صلی الله علیه و سلم مردان باشند که همین دنیا هزار هزار بار بر درویشان بیاید و بگوید که ای خواجه جان اگر قبول نمکنید باری وقتی از اوقات بگوشه چشم درین ضعیفه ببینید ایشان از تنگ چشم نبینند مگر آنکه بفرمایند اگر بار دیگر بر درآمدی هلاک خواهی شد بعد از آن بهرین محل حکایت مؤ که مهتر عیسی علیه السلام عورتی زاله بد حال کمر به لقای رادید از و پرسید تو کیستی گفت من ضعیفه دنیا ام مهتر عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بیچ و اندازده اگر چیزی میمعد و مخصوصاً بگویم مهتر عیسی علیه السلام گفت از آن شوهران هیچ کدامی تر اطلاق گفته اند گفت همه کن شتم ایشان تا پیدای من برقرار آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته ما و بگفت و فرمود که درویشی را راحت تمام است و از آفتهای دنیا ایمن است اما غایت

که سختی در کار و رویشی آن باشد که شبی در فاقه باشند آن شب معراج او باشد زیرا که اهل
 سلوک و لغتوف میگویند که معراج الفقیه فی لیلة الفاقه یعنی معراج در ویش در آن شبست
 که او با فاقه باشد پس بیچ نعمت بالاتر از نعمت در ویشی نیست آنگاه خواجہ قطب الاسلام
 ادام اللہ برکاتہ فرمود کہ فاقه در ویش باختیار در ویش ست زیرا کہ ملکیت خود پر دست او
 داده است کہ تصرف کنی بالہامان بمصرف رسان پس اومی تواند کہ خود ہم مخور دفا مابہ
 دیگران سے وہ و خود فاقہ میکند تا کار او بالا گردد و مقام بیشتر شود آنگاه چون خواجہ
 قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ این فوائد تمام کرد برخواست و استادہ شد و چشم در ہوا
 داشت و در عالم تخیل مشغول شد دعا گو باز گشت و خرابہ مقام خویش آمد۔ احمد اللہ
 علی ذلک ❖

مجلس ہفتم روز چہار شنبہ سنہ اربع و ثمانین و خمس مائہ و ولت پاپوس حاصل شد
 قاضی حمید الدین و مولانا شہاب الدین اوشے و شیخ محمود موزہ دوز و خواجہ
 تاج الدین غزنوی و مولانا فقیہ خدا داد و سید نور الدین مبارک غزنوی و سید شرف الدین
 و مولانا شمس الدین ترک و مولانا علاؤ الدین کرمانی و قاضی محمد الدین و مولانا فخر الدین
 زاہد این ہمہ صاحب کشف و کرامت بخدمت خواجہ حاضر ہو و ند حکایت در سلوک
 میرفت درین میان قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ فرمود کہ وقتے امام احرین
 رحمۃ اللہ علیہ بایاران خود نشستہ بود او را وقتے پیدا شد امام احرین ذکر اللہ آغاز
 کرد و ہوا نفقت او آن ہمہ بزرگان نیز کہ حاضر ہو وند آن قدر در ذکر ہو وند کہ خبر از خود
 نہ داشتند بعدہ از اعضائے مبارک ایشان از زیر ہر سوئے چون جوئے خون روان
 شد ہر قطرہ کہ بر زمین سے افتاد نقش نام اللہ پیدا شد و از ان خون قطرہ کہ بر

می افتاد ازان آواز ذکر بیرون می آمد که الله چون خواجہ این حکایت گفت در میان
آن بزرگان وقتی و حالتی پیداشت که ہر ہمہ در ذکر شدند چندان ذکر گفتند کہ بہوش شدند
بعد ازان چون از بہوشی باز آمدند خواجہ این رباعی بر زبان مبارک اندر باعی +
ذکر خوش تو ز ہر دہن می شنوم + شرح عظم تو ز خویش تن می شنوم + کہ ہیج
نیاست کہ یکے بنشانم + تا نام تو می گوید و سن می شنوم + یاران در ذکر شدند
چندان ذکر گفتند کہ از ہر موی مبارک ایشان جوئہای خون روان شدند و قطرہ
کہ بر زمین می افتاد نقش سبحان الله از زمین پیداشت و ازان ہمہ قطرہ آواز بن ذکر
پیدای می آمد و بعد ازان چون ازان ذکر فارغ شدند ہر یکی بمقامی نشستند دعا گو
بر خواست روی بر زمین آوردنیت بود کہ جانب خطۃ النبی روان شوم نظر خواجہ
قطب الاسلام ادام بر کاتہ برد دعا گو افتاد چشم پر آب کرد پس ازان کہ من بگویم بر فور
آغاز کرد کہ مولانا ی فرید داغم کہ روان خواہی شد باز روی بر زمین آوردم و گفتم
اگر فرمان شود فرمود کہ برو تقدیر خدا بتعالی برین نوع رفته است کہ در وقت سفر آخرت
تو با انباشی آنگاہ روی سوی جمع کرد فرمود کہ از برای مزینعت دین و دنیا و این
در ویش فاختہ و اخلاص میخواہم ہر ہمہ بخوانند و دعای خیر کردند آنگاہ مصلّا پیش رفتند
دعا گو را عطا کرد با عصا و فرمودند دو گانہ نماز بگزاردن بشین فردا روان شو
حکم فرمان خواجہ دو گانہ نماز ادا کردم و نشستم خواجہ قطب الاسلام ادام الله کلیمہ
روی سوی دعا گو کرد فرمود کہ من امانت شما یعنی سجادہ و تعلیم و دستار و خرقہ
بقاضی حمید الدین ناگوری خواہم سپرد بعد از نقل من بیستم و چہارم روز شما خواہید آمد
و این امانت را خواہید گرفت ہمین کہ خواجہ این سخن گفت نعرہ از مجلس برخاست ہر ہمہ

خواجه را دعا کردند بعد ازان خواجه فرمود که من نیز در وقت نقل خواجه خود شیخ
 الاسلام خواجه معین الدین حسن سجری قدس سره حاضر نبودم و ایشان نیز خرقه
 بمن نداده با همین سجاده روان کرده بودند چنانکه دعا گوئی باشما کرد انگاه فرمود که
 مرید را می باید که بر سنت پیران خود ثابت باشد و ذره ازان تجاوز نکند تا فردا
 از روی ایشان شرمند نگردد و انگاه سخن در خوف افتاد بر لفظ مبارک راند که خوف
 تا زبانه حق است برای بے ادب تا هر که از بسندگان بی ادبی کنند پیران تا زبانه
 او راست کنند تا راست بایستد انگاه فرمود که در هر دلی که خوف حق در آید قاروره
 آن دل را ذره ذره گرداند انگاه فرمود که وقتی خواجه سفیان ثوری رحمه الله علیه حمق
 داشت مارون رشید طبیب ترسایر و فرستاد که آن طبیب از حد حاذق بود چون طبیب
 نزدیک خواجه سفیان آمد دست بر سینه خواجه سفیان نهاده نعره بزد و بیفتاد و
 گفت سبحان الله در دین محمد علیه السلام این چنین مردانند که از ترس خدا ایتعالی تمام
 قاروره دل و ذره ذره گشته است آن طبیب بر فور کلمه گفت و مسلمان شد این خبر به
 مارون رشید رسید که طبیبی که شما فرستاده بودید او مسلمان شد گفت من البته بودم
 که طبیب به سر بجای فرستاده ام این ندانستم که بجای هر طبیب فرستاده ام انگاه فرمود که
 اهل سلوک سیر نمایند اگر در ویش خواهد توانگری را محبت گیرد باید که زهد و طاعات بسیار
 کند و اگر فقر را محبت خواهد در فقر نام را وی بسیار کند و اگر در قرب محبت طلبد ناامیدی
 در خویش و در طاعت خویش بسیار آرد انگاه درین مقامات برسد و اگر این چنین نکند
 ضائع ماند بعد ازان روی سوم دعا گوئی کرد و گفت ای فرید تو ما را در دنیا و آخرت
 یاری فاما بپشنو غافل نباشی که اهل سلوک می فرمایند که راه طریقت را بی است پیرنو

هر که درین راه قدم نهند بقلعت در منبر لگه غرت نرسد مگر برین طریق که اهل آن راه فرمودند
 که چون مردم بر دوشی از سد و تاب دست بلا آن درنگوید هرگز کشتاده نشوید تا بر یابی اندوه بار
 نخواهد هرگز پاریا بدو تا قدم دولت نرود و هرگز بمنبر لگه غرت نرسد انگاه فرمود که سی سال
 بر ریاضت گذشت تا بهمنه با نه با نخواستیم ندانم تا بهمنه ستهافتم کو قسم نکشتا و نه قنای بهمنه قدمها براده
 زرقم بمنبر لگه غرت نرسیم همین که خواجه قطب الاسلام اوام الله بر کاتمه این فرائد تمام کرد
 هر یک غریزان روئے بر زمین آوردند و باز گشتند چون نوبت بمن آمد سرم و کنار گرفت
 و بگسیت و این لفظ بر زبان مبارک رانده افراق بینی و بینک بعد فرمود که حق ارادت
 به پیر سخت خیر نیست برو که ترا بخدا سپردم و بمقام قرب و غرت گاه رسانیدم همین که گفت
 در عالم تجر افتاده مشغول شد و وعاسه گوئی باز گشت این فرائد سلوک بود که از زبان مخدوم
 عالمیان شنیده شد و درین مخرج ثبات افتاد الحمد لله

علی دکن

خدای تعالی را منتی بے پایان که محفوظات حضرت قدوة المصلین منهاج المتقین بشیوای عارفین قطبک و لیا
 حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره جمع نموده حضرت خواجه فرید الدین گنجشکر رحمۃ الله علیه
 مطبع مجتبی دہلی از اہتمام اقران نام محمد عبدالاحسن الطابع یافته مطبع طبائع اہل دلاں گردید
 آما بخدمت ارباب بصیرت متعلقہ هست کہ اصل این نسخہ صحیح نبود و ہر چند نسخہ دیگر
 ہم پیدا شد تا ہم فیما بین مغائر تہ یافتہ شد لیکن بقدر وسع
 و دفعہ اعلاط کو مفید آمدہ آجیان اگر نظر ناظرین حرف
 غلط و نمایہ در اصلاح پاسے کم نیارند و
 حقیر محمد مغفرت پذیرند

[illegible]

وَقَدْ كَرِهَ اللَّهُ لِي أَنْ كُنتُ مُسِيءًا بِالنَّبِيِّ أَهْلٍ فَأَنْفَضْتُ إِلَيْكُمْ ذَٰلِكَ الْكَلِمَةَ فَيَكُونُ لَكُمْ فَتًى





3 1761 07065974 3

Kaki, Qutb al-Din Bakhtiyar
Fawa'id al-salikin

BP
88
K35
1883